

شرح زیارت آل یاسین

شیخ اسماعیل اوجی شیرازی

• جلسه ششم _ ۶ ماه رمضان ۱۴۴۶

- _ ادامه معانی دین و دین
- _ عبادت خداوند، غایت خلقت
- _ شئون فراموش شده امام
- _ معنای خلیفه الله
- _ اضطرار به حجت الله
- _ حق الله چیست و چگونه ادا می شود؟
- _ چرا امام حسین علیه السلام را اباعبدالله می گویند؟

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الَّذی نَوَّرَ قُلُوبَنَا بِشُعَاعِ انوارِ المحبَّةِ العلویَّةِ و جعلنا من المتمسِّکین بالولایة المرتضویَّة الَّذی فرضَ اللهُ مَوَدَّتَهُ علی العربیَّةِ و العجمیَّةِ ثم الصَّلَاةِ و السَّلَامِ علی مُبَلِّغِ الرِّسَالَاتِ الالهیَّةِ سَیِّدِنَا و نَبِیِّنَا ابی القاسمِ المصطفی محمد صلی اللهُ علیه و آله القُرْشِیِّهِ سَیِّمًا اَوْلَهُم مَوْلَانَا امیرالمومنین و آخِرِهِم بقیة الله فی الارضین و لعنةُ اللهِ علی اعدائِهِم اجمعین.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آباءه، فی هذه السَّاعة و فی کلِّ ساعة، ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتّی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمنّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

چگونه سر کنم بدون یار صبح و شام را / چه علّتی بیاورم ندیدن مدام را
منم که از تو دورم و گناه مانع شده / وگرنه که تو می دهی جواب هر سلام را
نشانه های آخرالزمان رسیده است پشت هم / و جابه جا نموده است حلال با حرام را
(سیدی! یابن السّادة المُقرّبین، یابن النّجباء الأکرمین، یابن الهداة المهدیین!)
جهاد اکبر است انتظار تو در این زمان / نه ساده نیست، هرکسی ندارد این مقام را
بعید نیست عاقبت فقط به خاطر حسین / تو زودتر بیایی و بگیری انتقام را
شنیده ام که می روی تو در میان مجلسی / که از عموت بین روضه می برند نام را
بلند شو ز خاک، غیرت خدا، پناه من / که دوره کرده اند این حرامیان خیام را
کنار نهر علقمه، شکست قامت حسین / کسی نمانده که دگر کمک کند امام را
یابن الحسن! یابن الحسن!

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا، يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا.» (نور/۵۵)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروحِ علي بن ابيطالب عليه السلام الذي لم يُشرك بالله طرفة عينٍ أن تُعجل فرجَ مولانا صاحب الزمان.
هدیه محضر حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض ادب به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات
الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللَّهِ وَ دِيَانَ دِينِهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَ نَاصِرَ حَقِّهِ.

در شرح زیارت آل یاسین به این عبارت رسیدیم که امام عصر سلام الله علیه را خطاب می کنیم به دیان دین خدا، و
عرض کردیم که دیان به معنای چیره، مسلط و مُسیطر بر امری است.
سه معنا برای دین متصور است، دو معنا را در جلسه گذشته عرض کردیم.
دیان دین الله است، یعنی مسلط و مدیر بر دین خداست. همان دینی که در زبان ما رواج دارد. یعنی حلال و حرام،
و المَفُوضِ إلیه دین الله، اختیار تام دینش را خدا به دست ولی عصر و زمان ما سپرده است.

معنای دوم دین، جزاست. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ.» و اوست که پاداش‌ها را می‌دهد و میزان و معیار برای ثواب و عقاب است.

و معنای سومی (را که امشب‌ی را که در آنیم غنیمت شمیریم و به آن توجه کنیم) این است: دین به معنای روش، روش زندگی کردن.

همه چیز در حلال و حرام نیست. خیلی وقت‌ها کسی می‌خواهد شغلی انتخاب کند، ازدواج کند، بالا و پایین زندگی، رفت و آمد...

خوب دقت کنید، نکته خیلی مهم است، شاید گمان ما این باشد که امام عصر علیه‌السلام تشریف می‌آورند، دیگر ما در بحث نماز مسافر و مسائل فقهی خودمان نیاز به تقلید و رساله و امثال اینها نداریم و می‌توانیم حلال و حرام را از او بی‌رسیم. خب اینکه جای خودش را دارد و مفصل ما در این باب سخن گفتیم؛ اما هر کسی در مسیری که می‌خواهد قدم بردارد که نهایتش باید عبودیت باشد، نیاز به امام دارد.

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.» (ذاریات/۵۶)

خداوند متعال می‌فرماید: غایت خلقت جن و انس چیست؟ اینکه عبادت کنند.

عبادت به معنای نماز و روزه است؟ بله، اینها اتمّ مصادیق عبادت است؛ اما «إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» یک معنای بسیار فراتر از اینها دارد. یعنی در تمام حالات، و در تمام لحظاتم، و در تمام قدم‌هایم، من به سمت عبودیت قدم بردارم. یعنی شغل من عبودیت، ازدواج من عبودیت، تربیت فرزند من عبودیت باشد و حقیقتاً بعضی وقت‌ها رفقا آدم می‌مانند. در امور جزئی زندگی‌اش می‌ماند. الان من این کار را انتخاب کنم یا آن کار را انتخاب کنم؟ و این هم یکی از شئونات فراموش شده امام است. و اگر انقدر ما خمول و کسل هستیم، اگر انقدر افسرده هستیم، به خاطر این است که نمی‌دانیم باید چی کار کنیم. به خاطر حیران بودنمان است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: الان من دارم شیعیان را می‌بینم که «يَجُولُونَ جَوْلَانَ النَّعَمِ.»

وقتی که چوپان گوسفندان را به چرا می‌برد، اگر بالای سر اینها نباشد، گوسفندان توی چراگاه پخش می‌شوند.

هر کدامشان یک جایی می‌روند و حیران می‌شوند. در نهایت کجا باید بروند و چی کار باید بکنند؟

امیرالمؤمنین فرمودند من این حالت را در شیعیانم در زمان غیبت می‌بینم که «يَطْلُبُونَ الْمَرْعَى فَلَا يَجِدُونَ.»

یک چراگاه درست پیدا نمی‌کنند. ممکن است دزد را به جای چوپان خودشان به اینها قالب کنند.

در زمان حضور اهل بیت علیهم‌السلام قبل از غیبت، اصحاب در ریزترین مسائل زندگی‌شان می‌آمدند و از امام‌شان کسب تکلیف می‌کردند.

نمونه بگوییم:

سلطنت هارون علیه‌السلام، سلطنتی بود که سی‌تای نمرود و فرعون را روی هم بگذاری، یک ذره از حکومت هارون هم نمی‌شود. یعنی یک امپراطوری بی‌سابقه‌ی عجیب و غریبی داشته است. شرق و غرب زمین در دست او بوده است. خیلی مغرور و متکبر بود. این جمله معروف است که وقتی ابر از بالای سرش رد می‌شد، می‌گفت هر جا می‌خواهی بیاری بیار، تهاش خراجش در جیب من می‌آید. آخرش در مملکت و حکومت من باریدی! یعنی نصف زمین در اختیار هارون بود. بعد این هارون، برای سفر رفتنش، محتاج به چه کسی بود؟ شخصی به نام صفوان جمّال که از اصحاب آقا موسی بن جعفر علیه‌السلام است. آن سلطنت هارون را تصور کنید، می‌خواهد یک مکه برود، باید شترهای صفوان جمّال را بگیرد.

این شخص با این نبوغ اقتصادی، وقتی که گذشته‌اش را می‌بینی، یک آدم مفلس فی‌امان‌الله بوده است. سبک تجارت را امام یادش دادند. تو برو این شغل را انتخاب کن، این‌طوری کار کن، این سبکی کار کن، به نتیجه می‌رسی.

در زمان حیات ظاهری حضرت موسی بن جعفر سلام‌الله‌علیه، فقط نیمی از وجوهات شش ماه گروهی از شیعیان جندی‌شاپور، هفتصد هزار درهم بوده است.

آن موقع با چهارصد هزار درهم یک شهر می‌ساختند. هفتصد هزار درهم، یعنی یک پنجم مازاد مال یک گروهی از منطقه خاصی از شیعیان. یعنی شیعیان واقعاً متمول شده بودند.

چگونه متمول شده بودند؟ همین که آمده بودند روش کسب و کار را از امام‌شان بی‌رسند.

تا دلتان بخواهد ما از این دسته روایات داریم. کسی می‌خواست کشاورزی کند، می‌آمد می‌گفت آقا جان، امسال من چی بکارم؟ می‌خواست ازدواج کند، می‌گفت آقا جان، بین دو مورد نمی‌دانم با کدامش ازدواج کنم؟ در جلد ۴۳، ۴۴ بحارالانوار است. می‌گوید آقا جان، فلانی زن زیبایی است، وضع مالی‌اش هم خوب است، آن یکی زیبایی ندارد، وضع مالی‌اش هم خوب نیست. کدام را انتخاب کنم؟

امام حسین علیه‌السلام فرمودند: اگر با اولی ازدواج کنی بدبخت می‌شوی، با دومی ازدواج کنی خوش‌بخت می‌شوی.

می‌گوید با خودم گفتم آقا که حلال و حرام نگفتند، فرمودند با دومی ازدواج کنی، خوش‌بخت می‌شوی. اما من دلم پیش آن زن زیباروی پول‌دار بود. رفتم با او ازدواج کردم، یک سال نگذشت به خاک سیاه نشستم.

آدم محضر سیدالشهداء علیه‌السلام، حضرت فرمودند به تو که گفتم.

ازدواج با این زن حرام بود؟ نه، حرام نبود. حلال بود. ولی مصلحت آن فرد نبود.

خیلی نکته مهم است. از مو باریک‌تر است.

مصلحت شما با مصلحت من فرق می‌کند.

مثال بزمن: در همین قصه، امام حسین علیه السلام فرمودند: برو این زن را طلاق بده، با آن یکی ازدواج کن. رفت با او ازدواج کرد، یک سال نگذشت، انقدر وضعش خوب شده بود، دیگر هیچ کدام از اصطبل‌ها و چراگاه‌های مدینه ظرفیت گوسفندها و دام‌های او را نداشت.

پنجاه مدل سردرد هست، با پنجاه مدل دارو. به من می‌گویند سرت درد می‌کند، یا چشمت ضعیف است، یا بی‌خواب هستی یا معده‌ات درد می‌کند، نمی‌دانم، منشأهای مختلف دارد، این هم داروهای مختلفش. چه کسی باید تشخیص بدهد که منشأ سردرد من چیست؟ و کدام دارو به درد من می‌خورد؟ این یکی از شئونات فراموش شده امام است.

روایت خیلی عجیبی است. من در کتاب آنیس الذاکرین آورده‌ام. کسی می‌آید خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌گوید آقا جان، یک چیزی رفته در گوشم گیر کرده است، چی کار کنم؟ یعنی برای جزئی‌ترین مسائل زندگی، محضر امامشان می‌رفتند.

حضرت فرمودند: یک دست بگذار روی گوش‌ت، سه مرتبه بگو بسم الله الرحمن الرحيم، اللهم اخرجها كما ادخلتها بلامعونة ولا مشقة. این جمله را سه مرتبه گفت، درآمد.

حدود دو سال پیش من در تهران مجلسی داشتم که خیلی سرم شلوغ بود. شبانه‌روز باید کار می‌کردم برای همین یک مجلس. از قضا یک چیزی در گوش من گیر کرد. خیلی تلاش کردم دربیاید، در نمی‌آمد. چی کار باید بکنم؟ به خودم گفتم یا صاحب‌الزمان! طرف آمد پیش جدّ شما گفت چیزی توی گوشم گیر کرده است، جدّ شما به او راه‌کار دادند. من چی کار باید بکنم یا صاحب‌الزمان؟ دستم که به دامن تان نمی‌رسد قربانتان بروم. ولی همان چیزی که جدّ شما فرمودند، انجام می‌دهم. خدا می‌داند، دست گذاشتم همین عبارت را سه مرتبه گفتم، دیدم یک چیزی توی گوشم دارد حرکت می‌کند، افتاد بیرون.

✓ در تمام شئونات زندگی، در ریز جزئیات زندگی باید محضر امام رفت.

یک بچه را اگر تشر بزنی، آرام می‌شود. برای یک بچه باید جایزه بخری. آن بچه را نمی‌دانم باید چی کار کرد. در تربیت هزار روش هست و هزار انسان مختلف هست. در این زمینه خیلی روایت داریم.

✓ امام است که صلاح فرد فرد را تشخیص می‌دهد و دست او را می‌گیرد و به سمت عبودیت می‌کشاند. این می‌شود معنای دیان دینه. یعنی مسلط بر روش زندگی تک تک من و شما.

وای که وقتی این را بفهمیم، چقدر مضطرب می شویم! وای که توی کار و کاسبی مان ماندیم. وای که توی ازدواج و بچه و تربیت و شب و روز و همه چیزمان ول معطل هستیم.
او دیان دین من است و من بی توجه به او هستم.

● نکته مهم:

این اشتباه است که من فکر کنم امام زمان علیه السلام فقط در زمان ظهورشان دیان دین هستند. بله، یک سری از صفات و شئون حضرت بعد از ظهورشان بروز پیدا می کند، این را قبول داریم؛ اما امروز هم او دیان دین الله است. امروز هم او دیان بر دین من است. امروز هم اوست که مصلحت من را می داند.

این روایت که «والله لنور الامام فی قلب المؤمن، انور من هذه الشمس المضيئه»، یعنی همین الان هم اگر بگوییم: «یا بن الحسن! ما که نداریم به غیر از تو کس. بابا جان، من شما را نمی بینم، ولی شما که من را می بینید قربانتان بروم، نگذارید بمانم. من در تربیت مانده ام، در کارم مانده ام، در زندگی ام مانده ام، در همه چیزم مانده ام، شما دست گیری کنید.» ببینید چطور دست گیری می کنند. چطور راه نشان تان می دهند. چطور چاه های جلوی پای شما را پر می کنند.

و تا دلتان بخواهد در زمان غیبت از این نمونه ها داریم. معروف ترین نمونه اش کسی است که الان در بحرین گنبد و بارگاه دارد.

احمد بن محمد بن عیسی بحرینی، بعد از اینکه فرنگی ها آمدند بحرین را گرفتند، یک حاکم فرنگی بر بحرین گذاشتند. قرار شد او دین و آیین رسمی حکومت را تعیین کند. سنی های بادمجان دور قاب چین سریع رفتند به او چسبیدند، گفتند دین را دین عمریه قرار بده و آیین را آیین بکرّیه. و آنقدر به حاکم نزدیک شدند که وزیر او شدند. شیعیان هم در بحرین کم نبودند. آنها برای اینکه شیعیان را ریشه کن کنند، چی کار کردند؟

یک روز یکی از وزرا یک انار برداشت آورد، گفت جناب حاکم من می خواهم اعجاز نشانت بدهم. بین شیعیان، ابی بکر و عمر و عثمان ما را لعنت و جسارت می کنند، ولی نگاه کن، معجزه خدا را ببین، روی این انار نام آن سه نفر نوشته شده است. این اعجاز هست یا نیست؟

حاکم نگاه کرد، دید خیلی طبیعی روی انار اسم آنها حک شده است. بزرگان شیعیان را خواست، گفت جواب بدهید! شما چطور کسانی را لعن می کنید که خدا اسمشان را روی انار نوشته است؟
شیعیان مانند چی جواب بدهند.

(اگر این فکر اشتباه باشد که امام فقط امامِ زمانِ ظهور است، چگونه می‌تواند کمک کند؟ بله، بروز جلوه‌ی خلیفه‌اللهی امام در ظهور است، این را قبول داریم؛ ولی امروز هم او خلیفه‌الله است. امروز هم او دَیّان دین هست. ماجرا معروف است. رحمت حق به روح کافی که از تو می‌گفت استغاثه‌کنان. چقدر قشنگ این حکایت را می‌گفت. حکایت معروف هست، ولی یک نکته است که کمتر به آن توجه کردیم. نکته کجاست؟)

چه کردند شیعیان؟ به حاکم گفتند سه روز به ما مهلت بده.

حالا توی این سه روز چی کار باید بکنیم؟ این انار را ببریم توی آزمایشگاه‌ها آزمایش کنیم؟ ولی فقط سه روز وقت داریم. بعد از سه روز، یا باید سَنّی بشویم، یا همه‌مان را می‌کُشند. ما را بکُشند، ناموس‌مان را هم اسیر می‌کنند.

چه کردند؟ در بین خودشان ده نفر از بهترین‌ها را انتخاب کردند. بین این ده نفر، سه نفر از مقدّس‌ترین‌ها را انتخاب کردند که هر شب یک نفر برود توی بیابان، داد بزند بگوید یا صاحب الزمان! یا بن الحسن! درد ما را فقط تو می‌بینی. یا بن الحسن، یا بن الحسن! داد بزند، بلکه فرجی بشود.

حالا تصور ما چیست؟ تصور ما این هست که مثلاً شب که طرف رفته داد بزند، مردم گرفتند خوابیدند. نه! همه مضطرب شده بودند! آن روز همه پی برده بودند که گره فقط به دست امام باز می‌شود.

گره به کار فتاده / گره‌گشای همه!

شب اول، شب دوم، هیچ خبری نشد. دیگر آخرین شب احمدبن محمدبن عیسی بحرینی که تقوای او در بحرین مثال‌زدنی بود، افتاد توی بیابان‌ها، داد می‌زد یا صاحب الزمان!

(بیاید امتحان کنید. یک موقع بروید توی یک بیابانی، داد بزنید یا بن الحسن!

داد هم نیاز نیست. نصفه شب، زیر پتو، زیر لبت بگویی یا صاحب الزمان! به خدا قسم، از خودت بهتر صدایت را می‌شنود. از هر نزدیکی نزدیک‌تر است.

توی تفاسیر هست، ذوقی نیست که اهل بیت فرمودند: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.» (ق/۱۶) چرا خدا می‌گوید نحن، نمی‌گوید انا؟ یعنی من و حجّت‌های من از رگ گردن به تو نزدیک‌تر هستیم.)

همین‌طور که داشت می‌گفت یا صاحب‌الزمان، یک صدای مهربانی پشت سر او گفت: چی کار داری احمدبن محمدبن عیسی بحرینی؟

توان برگشت نداشت.

(هر چقدر هم آدم به خودش بگوید اگر ببینمش به دست و پایش می‌افتم، ولی آن لحظه‌ای که لذت وصل نداند مگر آن سوخته‌ای / که پس از دوری بسیار به یاری برسد. آدم دست و پایش را گم می‌کند. الان چی باید به او بگویم؟)

خشکش زد. متقی‌ترین مردم بحرین، خشکش زد.

_ که هستید شما!؟

فرمودند: من صاحب‌الزمان هستم که داری من را صدا می‌زنی. چی کار داری؟

گفت: آقا جان، شما اگر آقای من هستید که درد من را می‌دانید.

فرمودند: بله که دردت را می‌دانم! آدمم گره‌گشایی کنم از کار تو.

_ چی کار کنیم آقا جان؟

فرمودند فردا بلند می‌شوی، می‌روی پیش حاکم و می‌گویی من جواب را پیدا کردم. جواب در خانه وزیر است.

آن شب فقط احمد بن محمد بن عیسی مضطر نبود، آن شب همه شیعیان، مضطر بودند.

رفقا، اجتماع قلب مهم است؛ نه اجتماع قلب لات الوات عرق خور عمری، اجتماع قلب شیعیان!

تا می‌توانیم باید کینه را از دلمان بیرون کنیم. فرمودند ماه رمضان همه بخشیده می‌شوند، مگر سه گروه: شطرنج‌باز،

کینه‌توز، نَمَام. اینها حتی توی ماه رمضان هم بخشیده نمی‌شوند. بیاییم کینه را از دلمان بیرون کنیم. بیاییم با شیعیان

مرتضی علی، یکدل و یکدست باشیم. این شاه‌راه رفتن به سمت ظهور است.

حضرت فرمودند می‌روی پیش حاکم، می‌گویی جواب من در خانه وزیر است. نگذاری وزیر زودتر برود. با

همدیگر می‌روید. وقتی که وارد خانه شدید، سمت راست دو تا پله می‌خورد، می‌روی بالا، یک اتاق هست.

نگذاری وزیر زودتر برود! وارد که شدی، یک طاقچه هست. روی این طاقچه، یک تابلویی هست. پشت تابلو

یک کیسه هست. درون کیسه چند تا قالب گلی هست که روی آنها اسم نحس و نجس آن سه نفر برعکس نوشته

شده است. وقتی که انار کوچک بوده، وزیر قالب را به انار می‌چسبانده است. انار که بزرگ می‌شده، اسامی نحس

و نجس روی انار نقش می‌بسته است. این طوری حاکم را گول زده است. وقتی که تو اینها را نشان حاکم دادی،

حاکم تعجب می‌کند. از تو می‌پرسد از کجا فهمیدی؟ به او بگو که ما گره‌گشا داریم. دافع‌البلاء داریم. ما امام زمان

داریم.

(دیان دین یعنی همین.)

دین چند معنا دارد، یکی اش این است: چی کار کنم؟ به این «چی کار کنم؟» می‌گویند دین. به روش و سبک زندگی می‌گویند دین.)

— اگر هم حاکم گفت از کجا باورم بشود امام دارید، بگو آقا،یم به من گفته است اناری که روی آن اسم عمر نقش بسته را باز کن، از درونش خاکستر سیاه بیرون می‌زند.
فردا آمدند. فَجَرَى مَا جَرَى. آنچه حضرت فرمودند، مو به مو اتفاق افتاد. انار را گشودند، درونش یک دود و خاکستر سیاهی بود.

حاکم دستور داد که وزیر سنی را گردن بزیند و از امروز روی تمام مناره‌ها فریاد بزیند: أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ.

هر وقت ماندی، بگو یا صاحب الزمان.

چرا من شأن امام را محدود در یک سری مسائل کرده‌ام؟ چه کسی باید به من بگوید چی کار کن؟
می‌خواهی ازدواج کنی، گرفتاری، هیچ‌کس هم نداری، بابا که داری! تو او را نمی‌بینی، او که تو را می‌بیند. تو به فکرش نیستی، او که به فکرش هست! تو غصه‌اش را نمی‌خوری، او که غصه‌ات را می‌خورد!
ماندی با بچه‌ات چی کار کنی؟ یک‌بار به نیت بچه‌ات بگو: یا صاحب الزمان، ماندم چی کار کنم؟

"و دِيَانِ دِينِهِ." سه معنا برای دِيَانِ دِينِ خدا عرض شد.

.....

• السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَ نَاصِرَ حَقِّهِ.

الله اکبر که این عبارت چه شاهکاری است! واقعاً از خود امام عصر علیه‌السلام کمک می‌خواهم که بتوانم این عبارت را معنا کنم.

یک معنای خلیفه: مَنْ يَقَوْمُ مَقَامَهُ وَ يَقَوْمُ بِأَمْرِهِ.

به کسی که جای دیگری می‌نشیند و کارهای او را انجام می‌دهد، می‌گویند خلیفه.

با رعایت شئون خلق و خالق، که «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ.»

(کتاب‌های لغت را ببینید. مصباح المنیر، تاج العروس.)

✓ وقتی که شد خلیفه، باید بویی از مُسْتَخَلْفٍ عَنْهُ برده باشد.

و اتفاقاً معضل سقیفه همین بود. روزهای اولی که ابی‌بکر را روی منبر فرستادند، همیشه این پیچ بود که او می‌گوید من خلیفه الله هستم، من خلیفه رسول الله هستم.

این مسئله و معضل تا زمان عمر هم بود. عمر یک فاسقِ فاجرِ بالفطره که پرونده خودش و پدر و مادرش جلوی همه باز بود؛ نمی‌توانست بگوید ما آدم‌های خوبی بودیم. می‌گفتند چطور تو آمدی جای پیغمبری نشستنی که عصمت مطلق است؟

چطور یک امام جماعت باید عادل باشد، ولی تو خلیفه فاسق هستی؟
عرق خوردنش علنی بود. ظهر ماه رمضان عمر آمد به زنش گفت: انبذی لنا تمرا فی الماء لشربه. عرق بیاور من بخورم.

زنش گفت: شهرُ رمضان و انت تَشْرَبُ نبیذ؟! ماه رمضان می‌خواهی عرق بخوری؟
عمر گفت: اواعد فی المعاد بشرب خمر و انهی الآن عن ماء و تمر ابعث ثم حشر ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو.

اگر گفتند وعده و وعید و بهشت و جهنم، اینها خرافات است! اینها دروغ است! نه بهشتی هست و نه جهنمی!
همه می‌دانستند فاسق هست.

گفتند چطور امام جماعت باید عادل باشد، تو فاسق هستی؟
گفت نمی‌خواهد عادل باشد.

_ چطور قاضی باید عادل باشد، تو فاسق هستی؟
گفت قاضی هم نمی‌خواهد عادل باشد.

_ چطور پیغمبر عادل بود، تو فاسق هستی؟
گفت پیغمبر هم عادل نبودند. (نستجیر بالله)

و دروغ‌هایی که به پیغمبر اکرم نسبت دادند. کار به اینجا رسید که گفتند خلیفه باید بویی از مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ برده باشد؛ تو می‌گویی من خلیفه‌الله هستم، چگونه خدا عادل است، توی خلیفه‌اش فاسق؟! چگونه ممکن است؟ گفتند خدا هم عادل نیست!

چون آنها عرب بودند، معنای خلافت را می‌دانستند.

از سنی پیرس، بگو اصول دینت چند تاست؟ می‌گوید سه تا. عدل و امامت را ندارد.

«الحمد لله الذی منَّ علینا بِحُکَامٍ یَقُومُونَ مَقَامَهُ لَوْ کَانَ حَاضِراً فِی الْمَکَانِ.»

یعنی اگر قرار بود خدا روی زمین بیاید، که با «لَوْ» آمده یعنی مکان ندارد، اما اگر ممکن بود می‌شد حجت ابن الحسن سلام الله علیه؛ با رعایت شئوناتی که هو الخالق و هم المخلوقون، المریوبون، المنعمون.

✓ خلیفه الله!

نه خلیفه الله فی ارضه، خلیفه خدا روی زمین نه. خلیفه الرحمان نه، خلیفه الرب نه. وقتی که می گوید خلیفه ی رب، یعنی شأن ربوبی خدا، پرورش دهندگی خدا. وقتی که می گویند خلیفه الرحمان یعنی شأن رحمانیت خدا. الله اسمی است که مُستجمع تمام صفات ذات و صفات فعل خداوند متعال است. خلیفه الله یعنی تمام شئون الهی که بشود در یک مخلوق حاضر باشد، در وجود حجت ابن الحسن سلام الله علیه است و او قدرت مطلقه ی خدا است. با این تفاوت که قدرت خدا بالذات است و قدرت امام بالغیر است.

✓ نکته مهم:

اولین حدیث جلد ۵۳ بحار الانوار، که حدود بیست صفحه هست، چهار خطش این نکته است:

مُفضَّل خدمت امام صادق علیه السلام رسید، گفت آقا جانم، یک عده، یک حرفی می زنند که امام صادق درباره آنها فرمودند: این عده مُقصر در حق ما هستند!
آنها چی می گفتند؟

مُفضَّل می گوید: آقا جان، بعضی شیعیان شما می گویند رجعت به این معناست که قدرت از دست شما دزدیده شده است، یک روزی به شما برمی گردد.

(رجعت یعنی رجوع . یعنی قدرتی که بردند، به شما برمی گردد.)

حضرت فرمودند: وای بر آنها! «مَتَى سُلِبَ عَنَّا الْمُلْكُ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا؟»

مگر می شود قدرت از خلیفه الله گرفته شود؟! اگر گرفته شود که دیگر خلیفه نیست.

بله، شأن مظلومیت امام را باید دانست، اما یک موقع اشتباهی در روزه ها و مجالس تصور نکنید که بآبی المستضعف الغریب، به این معناست که امام توانایی نداشتند. قرار است که خلق امتحان به امام بشود.

لذا وقتی که ابی عبدالله سلام الله علیه، به قلب سپاه زدند...

(فقط خدا می داند آن لحظه چه اتفاقی افتاد.)

عبارت این است: جنگیدند. بعد وقتی که «أُقْبِلَتِ الْمِيْمَنَةُ عَلَى الْمِيْسِرَةِ وَ الْمِيْسِرَةُ عَلَى الْمِيْمَنَةِ كَقُطْبِ الرَّحَى»، ابی عبدالله تشنه، ابی عبدالله گرسنه، ابی عبدالله داغ دار که حمیدین مسلم می گوید تصور من این بود الان امام حسین برای جنگ می آید، می گوید بیایید بزنید بکشید، راحتم کنید. ولی دیدم یک جوری دارند می جنگند که میمنه و میسر سپاه دشمن خورد به هم! عین قطب رحی می چرخیدند، ابی عبدالله یک تنه دنبال اینها می رفتند، می خواستند همه را فقط از خیمه ها دور کنند!

هوا گرم بود. مرحوم دربندی می‌گوید گویی آنچه خورشید حرارت داشت، در روز عاشورا و بر کربلا تایید! خیلی خسته بودند. آی خسته‌ی نیزه‌ها، حسین! خیلی خسته بودند. چون لشکر دشمن نمی‌توانستند نزدیک بیایند، از دور فقط تیر می‌زدند. (تیر از بس که خورده بود حسین / بر تنش عین پیراهن شده بود!) همه را که دور کردند، آمدند روی یک بلندی ایستادند، عبارت این است: «فَوَقَفَ الْحُسَيْنُ لِيَسْتَرِيحَ سَاعَتًا.» ایستادند یک نفس بکشند، (از صبح تا حالا ایستادند حالا یک نفس بکشند) تا خواستند نفس بکشند، «و از دَافَتِ ثَلَاثُونَ أَلْفًا.» سی هزار نفر با هم حمله کردند. اینجا دیگر جنیان و ملائکه آمدند، گفتند ابی‌عبدالله، شما امامان هستید آقا جان! ما نمی‌توانیم ببینیم شما غریب باشید، یک نفس نگذارند بکشی، سی هزار حرام‌زاده به شما حمله کنند!

ابی‌عبدالله فرمودند: آی ملائکه، آی جنیان، این نامردی است. شما دیده نمی‌شوید، شما آن‌ها را می‌بینید، آن‌ها شما را نمی‌بینند. این نامردی است شما بخواهید بروید به جنگ آن‌ها.

چقدر آقا!

گفتند آقا، به صورت ظاهر درمی‌آییم. فرمودند نه.

هی بهانه آوردند، آخرین جمله حضرت این بود که فرمودند: «نَحْنُ أَقْدَرُ مِنْكُمْ.» فکر نکنید الان بدنم تکه تکه است...

(کاش فقط بدن، تکه تکه بود؛ جگر تکه تکه شده بود از داغ علی اکبرش.)

_ فکر نکنید ناتوانم!

این جمله را امام حسین، عصر عاشورا، دم آخر به همه جنیان و ملائکه‌ای که حاضر شدند، فرمودند: «نَحْنُ أَقْدَرُ مِنْكُمْ لِهَذَا الْأَمْرِ.» ما زورمان خیلی از شما بیشتر است!

گفتند آقا جان یعنی چی؟

فرمودند نگاه کنید.

ابی‌عبدالله علیه‌السلام به سمت صف اول لشکر عمر سعد یک انگشت کشیدند، صف اول افتادند روی زمین به دست و پا زدن. فرمودند: دیدید جان اینها در دست من امام است؟

چرا جان اینها در دست اوست؟ چون خلیفه‌الله است!

وقتی که خدا «يُحْيِي الْمَوْتَى وَيُمْيتُ الْأَحْيَاءَ»، یعنی حجت ابن الحسن هم یُمیت الأحياء. یعنی اگر دل مرده باشد، بگویی یا بن الحسن، دلت را زنده می‌کند.

فرمودند دیدید؟! بعد ملائکه گفتند یا ابی‌عبدالله، خب شما که می‌توانید آقا جان، پس چرا این‌گونه در دام شهادت افتادید؟

(من خیلی متحیر این جمله هستم.) فرمودند: اولاً خدا دستور داده است. و ثانیاً اگر الان من کشته نشوم، «مَنْ ذَا يَكُونُ سَاكِنُ حَفْرَتِي؟» دیگر چه کسی کربلا دفن می‌شود؟ اینجا باید پناه بی‌پناهان باشد، باید تکیه‌گاه بی‌تکیه‌گاهان باشد. باید کربلا باشد!

آن خبیث ازل و ابد، متوکل علیه لعائن الله، امام هادی علیه‌السلام را خیلی اذیت کرد. از جمله کارهایی که کرد این بود:

الان یک جایی در سامرا هست، حالت پیچ در پیچ دارد، می‌گویند ملویه. خیلی قدیمی است. از آثار باستانی زمان متوکل است. قصه‌اش چیست؟ قصه‌ها دارد.

متوکل، لشکرش را در بیابان‌ها ساکن می‌کرد. یک روز تمام لشکر را به خط کرد، برای اینکه ترسی در بدن امام هادی علیه‌السلام بیاندازد، با اسب خودش رفت بالای یک بلندی که سان ببیند، حضرت هادی علیه‌السلام را هم برده بود، گفت لشکر من را می‌بینی؟

حضرت هادی فرمودند بله، دیدم. تو هم می‌خواهی لشکر من را ببینی؟

متوکل گفت مگر شما هم لشکر دارید؟!

حضرت هادی علیه‌السلام یک اشاره به آسمان کردند، دیدند تمام ملائکه الله ایستاده‌اند، و منتظر فرمان امام هادی علیه‌السلام هستند. بعد حضرت این آیه را خواندند که: «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.» (فتح/۷)
غریب بودنشان سر جایش، طرید بودنشان سر جایش، مظلوم بودنشان سر جایش، ولی فکر نکنیم دستشان بسته است!

یک گوشه‌ی چشمش غم عالم ببرد؛ حتی در زمان غیبت!

من می‌خواهم ان‌شاءالله در این ماه رمضان این نکته جا بیفتد که:

✓ امام زمان، امام زمانِ غیبت هم هست.

کلاه سرمان نرود. خودمان را از فیوضات زمان غیبتش محروم نکنیم.

اضطراب سر جایش، جلوات خلیفه‌اللهی او تمامش در زمان ظهور بروز پیدا می‌کند سر جایش؛ ولی نکند امروز بگوییم غایب است، کاری در دست او نیست. نستجیرُ بالله.

او امروز هم خلیفه‌الله فی أرضه است.

یا صاحب الزمان، هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک / گَرَم تو دوستی از دشمنان ندارم باک.

می‌توانی بگویی من و امام زمان، شما همه. می‌توانی روی یاری و قدرت الهی او حساب کنی.

حرف در خلیفه الله بودن خیلی زیاد است.

معنای دیگر خلیفه الله را دیشب چه عرض کردیم؟

خوب دقت کنید. عرض کردیم در کتاب‌های لغت آورده‌اند، دره‌ای که باران در آن جمع شود، پر شود، دریاچه شود، ورودی آبش از دامنه‌های کوه آمده است، آب که برای خارج شدنش دوباره از دامنه کوه بالا نمی‌رود، باید یک یا چند راه خروجی داشته باشد. حالا اگر دره‌ای بود که فقط یک راه را برای خروج آب داشت، به این یک راه می‌گویند خلیف! تاء بیاید ادامه‌اش، تاء تأنیث نیست، تاء مبالغه است.

✓ خلیفه الله یعنی چی؟

یعنی تنها راه، تنها راه، تنها راه رسیدن فیوضات ربّ الی الخلق. یعنی هیچ راه دیگری نیست. هیچ!

✓ نکته شیرین تر از عسل:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.» (فاطر/ ۱۵)

یعنی شما فقر مطلق هستید. بنده‌های ضعیف، بنده‌های جیفه، بنده‌های نطفه، بنده‌های وعاء غائط، شما فقر مطلق هستید، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. قدرت مطلقه عالم در دست حجت ابن الحسن سلام الله علیه است. یعنی چی؟ یعنی الإضرار الی الحجّه.

بین کلینی رحمة الله علیه، چه علامه فهامه‌ای بوده است. چه بابی منعقد کرده است: باب الإضرار الی الحجّه. این نکته‌ای را که می‌خواهم بهت بگویم، اگر رند باشی، زرنگ باشی، بگیری، بدون مبالغه انگار ده جلد کتاب خواندی. برو روی این نکته فکر کن.

اول یک مثال بزنم: ما خیلی نیازها توی زندگی مان داریم. نیاز به خانه، مسکن، همسر، غذا، آب، هوا و... اینها همه‌اش نیاز است. اما یک سری نیازها، نیاز اضطراری ماست. یعنی من باید خانه داشته باشم؟ بله، خیلی لازم است. اما نداشتن چی؟ گوشه خیابان زندگی می‌کنم، مثل توی هند و چین و...، که طرف گوشه خیابان به دنیا می‌آمد، زندگی می‌کند، همان‌جا ازدواج می‌کند و همان‌جا هم می‌میرد. زوج لازم است؟ بله، لازم است ولی اضطراری نیست.

یک سری نیازها اضطراری است. یعنی اگر نباشد، من نابود می‌شوم. مثل نیاز به آب! بعد خدا می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ.» (ملک/ ۳۰) نیاز تو به امام، مثل نیاز به یک سرپناه نیست. مانند نیاز به یک زوجی که «لَتَسْكُنُوا إِلَيْهَا»، نیست.

✓ نیاز تو به امام، نیاز به آب است. یعنی مضطرّ به آبی! یعنی نباشد، نابودی.

حالا نکته چیست؟ نکته اینجاست:

شیطان هیچ موقع نمی‌آید احساس نیاز تو را از بین ببرد. کاری که الان کرده، این است: می‌گوید امام باشد، خیلی هم خوب است. اوضاع خیلی بهتر می‌شود. ایران می‌شود سوئیس. هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. وقتی که امام آمد، این اتفاقات می‌افتد.

بعد من می‌افتم دنبال اینکه یک دنیایی برای خودم درست کنم که حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند: «أنت تُريدُ هذا الأمرِ لدُنْيَاك؟»

این تفکر اشتباه است.

• شیطان چی کار می‌کند؟ آن اضطرار درجه یک را از من می‌گیرد.

چند تا مثال بزنم:

مردم مدینه نمی‌دانستند حق با کیست؟ خیلی واضح است. کمی در تاریخ دقت کن.

(خدایا تو می‌دانی سلول سلول‌های من تنفر از عمر دارد. آنقدری که روی تنفر از عمر حساب می‌کنم برای شفاعت، روی هیچ عملی حساب نمی‌کنم. ولی بدون تعصب بخوادم عرض کنم) مردم هر چقدر هم احمق باشند، دیگر فرق عمر و مولا را که می‌فهمیدند! خیلی واضح است. اصلاً گفتن ندارد. در کتاب‌های خودشان آمده است که پدر و مادرش چه کاره بودند.

مولای ما کیست؟ تعلیم جبرائیل داده، صوری به اسرافیل داده، عزت به اسماعیل داده. مولای ما مولای کل عالمین است. مردم فرق این دو نفر را می‌دانستند. بعد چطور راضی به عمر شدند؟ راضی به کنار گذاشتن مولا شدند؟ نه فقط راضی به عمر بشوند، والعن صَنَمِي قريش، ابوبکر و عمر را عین بت برای خودشان بالا ببرند!

تا حالا فکر کردی؟

شیطان دست گذاشت روی همین نکته‌ای که الان گفتم:

مولا خوب هستند؟ بله، خوب هستند. همسایه‌ها به حضرت زهرا سلام الله علیها گفتند کاش زودتر آمده بودید. اتفاقاً با علی بیعت می‌کردیم، خیلی بهتر از عمر بود.

اصلاً بحث بهتری نیست. بحث خوبی است. بحث انتخاب بین خوب و بد است. بحث ماء معین، آب گوارا و زهر مُهلک است!

عمر چی کار کرد؟ به این بدبخت بیچاره‌های سوسمارخور بیچاره پابره‌نه که واقعا هیچ چیز نداشتند، گفت حمله می‌کنیم به کاخ‌های کسری و ایرانیان!

من اینها را در آوردم که هر کدام از دانه درشت‌های عرب‌ها چقدر از ثروت‌های ایرانیان نصیبشان شد. عایشه چقدر گرفت و... اینها سرگرم دنیایشان شدند؛ می‌خواستند مولا بیاید دنیایشان را آباد کند، خب عمر دنیایشان را آباد کرد.

عمر آنها را از بدبختی توی خوش‌بختی آورد. مال دزدیده شده عجم را به خانه‌هایشان آورد. زیباترین زنان ایران شدند کنیز این بدبخت، بیچاره‌ها. خب عمر برایشان می‌شود صَمَمی قریش دیگر! طبیعی است. دقیقاً همین اتفاق در کوفه افتاد.

و دقیقاً همین اتفاق توی زمان غیبت، توی هر نسلی دارد می‌افتد.

توی کوفه چه اتفاقی افتاد؟ شما فکر کردید دوازده هزار نامه کم است؟

امام حسین علیه السلام چه زمانی به مکه رسیدند؟

حضرت بیست و هشت رجب راه افتادند، پنج روز توی راه بودند؛ سوم شعبان، به مکه رسیدند.

تا بیستم ماه رمضان می‌شود چند روز؟ یک ماه و هفده روز. توی این چهل و هفت روز، دوازده هزار نامه رسید.

تقسیم کن روزی چند نامه می‌شود؟

هر نامه هم که یک امضاء نداشته است. ده تا امضاء، پنج تا امضاء داشت. اصلاً بگو دوازده هزار نامه تک امضاء،

تقسیم کن بر چهل و هفت روز، ببین روزی چند نامه برای امام حسین علیه السلام می‌آمده است؟

بعد یک حرکتی اتفاق افتاده است که راستش را بگویم هیچ کدام از ما نتوانستیم چنین حرکتی را در زمان غیبت

برای امام زمان سازماندهی کنیم. یک حرکتی که دوازده هزار نفر، کف کار این است که بگویند العَجَل، آقا بلند شو

بیا، ما شما را می‌خواهیم!

آقا هم بلند شدند رفتند. خب چی شد که یک‌دفعه آقا را نمی‌خواهند؟

ابن‌زید کاری که کرد این بود:

هفت میلیون دینار پول در خزانه کوفه بود. خیلی زیاد است! این پول بلوکه شده بود. یعنی بیت‌المال می‌آمد، سهم

کوفه که می‌رسید، سال‌ها اینها می‌خواستند مردم کوفه را فقیر نگه دارند که اینها شورش نکنند. فقر هم که زیاد

بشود خودش به شورش می‌انجامد دیگر. این پول‌ها می‌جمع می‌شد، می‌جمع می‌شد، بیت‌المال تا خرخره پر از

طلا شده بود. ابن‌زید آمد در بیت‌المال را باز کرد، گفت هرچه پول می‌خواهید بفرمایید بردارید.

مردم هم گفتند ما همین را می‌خواستیم. ما می‌خواستیم امام حسین بیاید بیت‌المال را باز کند، ابن‌زید آمد باز کرد.

به دنیایشان رسیدند.

یا بن الحسن! برای دنیایم تو را نمی‌خواهم! «وَالْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ» یعنی این؛ یعنی آقا می‌خواهم شما بیایی، من دورت بگردم، فدایت شوم. اصلاً من نباشم، تو باشی! من قربانت بروم، شما در آرامش باشی! شما انتقامت را بگیری آقا جان!

خلیفه‌الله را دارم معنا می‌کنم: یعنی اگر تمام ویژگی‌های خدا جایی جمع بشود، (آن صفاتی که مختص ذات هست را کنار بگذار)، تنها راهی که می‌تواند صفات و فیوضات خدا را به بندگان برساند، امام هر عصر و زمان است.

بعد وقتی که من فقر مطلق شدم، و خداوند متعال ثروت و غنای مطلق شد، و تنها راه هم امام شد، یعنی من در تمام لحظاتم محتاج او هستم! «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» یعنی «الإِضْطْرَارُ إِلَى الْحُجَّةِ». (نه این هم که خدا بخواهد به ما بدهد، به حضرت بگوید این را بین مخلوقات تقسیم کن. به او می‌دهد، می‌گوید اینها مال خودت هست. اگر خواستی بدی، بهشان صدقه بده. روایاتش را دیشب عرض کردم.) وای اگر اضطرار را بفهمیم، امشب به فرداشب نمی‌رسد که صدایش می‌آید. (اگر حکمت‌های ظهور اتفاق افتاده باشد.)

اتفاقاً صدیقه کبری سلام الله علیها در خطبه بستر همین را فرمودند. دست گذاشتند روی همین نقطه‌ی «الإِضْطْرَارُ إِلَى الْحُجَّةِ».

صدیقه کبری فرمودند اگر گذاشته بودید کار به امیرالمؤمنین سلام الله علیه می‌رسید، چه می‌شد! شما دنبال چی بودید؟ حالا چی شد.

بعد فرمودند «إِبْشِرُوا بِسَيْفِ صَارِمٍ». منتظر شمشیر برآن باشید. رفتید برای یکی دیگر شعار دادید که دنیایتان آباد شود، همان کسی که برایش شعار دادید تا دنیایتان را آباد کند، همان پدرتان را درمی‌آورد. همان عمر پدرتان را درمی‌آورد. همان سقیفه پدرتان را درمی‌آورد.

خلیفه‌اللهی معنای خیلی وسیعی دارد؛ تازه نه فقط توی دنیا، بلکه در عالم ذر، عالم طینت، عالم رحیم، در رجعت، برزخ، قیامت و بهشت چه معنایی دارد!

(اگر راست راستی، بدون مبالغه، یک ماه رمضان مردانه بیفتیم فقط در شرح لفظ خلیفه‌الله و خلیفه‌اللهی امام زمان در عوالم مختلف، می‌بینی چه مطالب نابی دارد.)

بعد من چقدر فقیر او هستم! و چقدر این آقا از مال خودش به منی صدقه داده است که غافل از او هستم.

شما را دعوت می‌کنند یک جایی بروید سخنرانی کنید؛ می‌گویید من یک همراه هم دارم. بلیطی که برای تو می‌گیرند، برای همراهت هم می‌گیرند. هتلی که برای تو می‌گیرند، برای همراهت هم می‌گیرند. غذایی که بخواهند به تو بدهند، به او هم می‌دهند. ولی اصلاً همراهت را ندیدند، فقط شما را دیدند.

خدا اصلاً هرچه خلق کرد برای حجت بن الحسن بود؛ ما طفیلی او بودیم، پشت سرش رفتیم.
«و بِيَمِينِهِ رِزْقَ الْوَرَى.» «و مَقَادِيرُ رَبِّهِ.»

هر چیزی که خداوند متعال می‌خواهد به بنده‌ها بدهد از کانال این خانواده است.

• السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَ نَاصِرَ حَقِّهِ.

این عبارت خیلی حلواست. خیلی شیرین است. خیلی به دلتان می‌نشیند.

امام زمان سلام الله علیه ناصر چیست؟ حق خداوند متعال است.

معنای ناصر را می‌دانیم، یعنی یاور. برویم حق الله را معنا کنیم تا بفهمیم ناصر حق خدا یعنی چی.

قبل از اینکه حق الله را معنا کنیم، باید معنای حق را بگوییم.

دقت کنید. اولش کمی فنی است، بعدش شیرین می‌شود.

حق تابع ربط هست. یعنی چی؟

پدر شما، حق پدری گردنت دارد. به چه دلیل این حق را دارد؟ به دلیل ربطِ اَبَوْتِ و بُنُوْتِ. یک کسی ربط همسری

با شما دارد، حق پیدا می‌کند. یک کسی فرزند شماست، این ربط باعث حق می‌شود.

غوغای این مسئله، رساله حقوق امام سجاد علیه السلام است؛ که راست راستی شیعه می‌تواند یز آن را به تمام دنیا

بدهد. این همه زور زدند حقوق بشر ناقصی نوشتند که به همان هم عمل نمی‌شود، اما امام ما هزار و چهارصد

سال پیش، پنجاه و یک حق را نوشتند. حق شب، حق روز، حق عالم، حق مُتَعَلَّم، حق پدر، حق مادر، حق فرزند،

حق همسر و... را فرمودند. غوغا کردند.

حق مادر گردنت چیست؟ روایت به جایی می‌رسد که فرمودند: «هیئات! هیئات! لَوْ أَنَّهُ عَدَدَ رَمْلِ عَالِجٍ وَ قَطْرِ

الْمَطَرِ...» اگر به تعداد قطرات باران و ریگ بیابان روی پایت بایستی و نوکری مادرت را کنی، حق یک روز

بارداری‌اش را انجام ندادی!

چون این عشق به ساقیان کوثر/ این عرض ارادتم به حیدر

گر عاشق حضرت رضایم/ از دامن پاک توست مادر!

با نادِ علی مرا بزادی/ در مجلس روضه شیر دادی

در خطِّ محبت به زهرا/ کردار تو بوده است هادی

قلب تو پر از مهر ولی بود / مملو ز بغض اولی بود
هر دم که به خواب ناز رفتم / لالایی تو علی، علی بود
مهر تو کجا کنم فراموش؟ / گشتم به علی چو حلقه در گوش
آموختم از تو مهر خود را / با دست تو گشتم ام سیه پوش
ای مادر پر ز شور و احساس / ای طعنه زده به دُرّ و الماس
تو دست مرا گذاشتی در / دستان گره گشای عباس!

فرمودند: حق مادرت این است که اگر تا قیامت نوکری او را کنی، حقش را ادا نکردی.

حالا پدر و مادری که این همه حق دارند، خدا در قرآن می فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا.» (عنکبوت / ۸)

اگر پدر و مادرت خواستند یک کاری کنند که تو مشرک بشوی، از آنها تبعیت نکن.

چون حق خداوند متعال بر تمام حقوق عالم، حاکمیت دارد. حق خدا از تمام حق‌ها بالاتر و والاتر است.

• حق خدا چیست؟

نکته خیلی قشنگ هست. امام سجاد علیه السلام فرمودند: «وَأَمَّا حَقُّ اللَّهِ الْكَبِيرِ» یعنی حق بزرگ خدا، نه حق خدای بزرگ.

حق بزرگ خدا چیست؟ «أَنْ تَعْبُدَهُ وَ لَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا.» این که بنده خدا باشی و شرک به خدا نورزی. شرک به خدا نورزی، مراتب دارد. انواع توحید داریم: توحید ذات، توحید افعال، توحید در ولایت، توحید در غایت و... اینها ابواب مختلفی دارد. آخرش به این می رسد که فرمودند: ورود شرک در دل آدم، از راه رفتن یک مورچه، روی تخته سنگ سیاه، در دل شب تاریک، مخفی تر است.

یعنی ته دلم امید به رفیقم بستم، که الان زنگ می زنه کار را راه می اندازد. این شد شرک!

فلانی از من خوشش بیاید، شد شرک!

وای اگر فلانی از من بدش آمد چی؟ شد شرک!

توحید یعنی این: گیرم که دو عالم نپسندد، تو پسندی!

توحید یعنی «بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ، وَ اسْتِعْمَالَ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ.» از همه قطع امید کردن. «فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ» این را که فهمیدم، «لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ وَ لَا يَخْفَ أَحَدًا سِوَى اللَّهِ، وَ لَا يَرْجُو أَحَدًا سِوَى اللَّهِ.» دیگر برای کسی کار نمی کنم. دیگر امید به غیر خدا ندارم. این می شود توحید.

و وقتی که نگاه کنیم می بینیم هر کدام ما یک جورهایی گرفتار این مسئله هستیم.

• عبودیت چه زمانی اتفاق می افتد؟ وقتی شرک از دل بیرون برود.

عبودیت همان علتی است که ما برای آن خلق شدیم. یعنی می توانیم به آن برسیم. چون اگر نمی توانستیم که خدا برای این هدف ما را خلق نمی کرد. هر لحظه ای ما باید در مسیر عبودیت باشد.

این شد حق خداوند متعال.

من چطور می توانم این حق را ادا کنم؟ «و ناصِرَ حَقِّهِ.» یعنی او باید کمکم کند. او باید دست مرا بگیرد. این یک معنا.

معنای دیگرش هم این است: یابن الحسن، تو هستی که حق خدا را از مردم می گیری. تو وکیل مدافع خدا هستی.

بعد وقتی که شدی ناصِرِ حقِّ الله، «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ.» (محمد/۷)

ناصر شدی، منصور می شوی، خدا کمکت می کند.

یکی از اسامی امام زمان، منصور است. «إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا.» (إسراء/۳۳)

آن آیه ای که اول منبر خواندم: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...» تا به اینجا که می فرماید: «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا.» (نور/۵۵)

چرا گفت خَلِيفَةَ اللَّهِ و ناصِرَ حَقِّهِ؟ چون طبق آیه قرآن باید خلیفه الهی امام به بروز برسد. یعنی این آب که توی

دریاچه جمع شده، یک راه خروج هم دارد، اما یک سدّ جلوی راه خروج افتاده است. این سدّ چیست؟ سدّ غیبت.

وقتی که سدّ برداشته شود، برکات الهی نازل می شود، بعد می شود: «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا.»

این امام زمان است که حق خدا را در زمان ظهورش استیفا می کند. و نام زمان ظهور امام زمان می شود دارالعباده.

یعنی تمام مردم عالم، بنده خدا می شوند.

این نکته قشنگی که به جانت می نشیند.

حق خدا چیست؟ «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا.» چه کسی می تواند حق خدا را از مردم بگیرد؟ امام زمان علیه

السلام.

«لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ.» (آل عمران/۸۱) همه پیغمبرها هم باید به امام زمان ایمان بیاورند و او را کمک کنند؛ چرا

که او ناصر حقِّ الله است.

امام زمان بیاید چی کار کند؟ دارالعباده راه بیندازد. یعنی تمام عالم عبدالله شوند.

• حالا می خواهم بگویم چرا در زیارت عاشورا می گوئیم: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللّٰهِ.

چرا می گوئیم یا ابا عبدالله؟ مگر کنیه امام حسین علیه السلام، ابا عبدالله است؟ اصلا کنیه چیست؟

اسم پسر بزرگ. ان شاء الله اربعین مشرف شوید، عراقی‌ها می‌گویند: تَفَضَّلْ إِشْرَبْ جَايَ ابوعلي! اسم پسر بزرگ اربابمان، علی است. باید به امام حسین بگویند ابوعلي.

عبدالله رضیع سلام الله علیه، وُلِدَ یوم عاشورا. نمی‌شود کنیه اباعبدالله روی این حساب باشد. یک کنیه دیگر هم دارند، می‌گویند کنیه فُرْم. عرب‌های مجلس می‌دانند، مثلاً به علی می‌گویند ابوالحسن. اسم پسرش هم حسن نباشد، به او می‌گویند ابوالحسن. به مهدی می‌گویند ابوفارس. به اسماعیل می‌گویند ابوابراهیم. همین طوری می‌گویند. بین عرب‌ها، کنیه فرم حسین، اباعبدالله نیست.

پس خدایا چرا به او می‌گویی اباعبدالله؟

أَب یعنی واسطه!

✓ اباعبدالله یعنی واسطه عبودیت.

• طبق زیارت آل یاسین و آیه ۵۵ سوره نور، عبودیت چه زمانی اتفاق می‌افتد؟

وقتی که ناصر حق الله بیاید و حق خدا را از مردم بگیرد، در زمان ظهورش. یعنی ظهور می‌شود عبادت خدا، واسطه ظهور می‌شود اباعبدالله الحسین علیه السلام.

اضطرابی که می‌تواند ما را به ظهور برساند، چه زمانی برای ما اتفاق می‌افتد؟ در همین روزه‌ها، در همین گریه‌ها. وقتی که می‌گویی السلام علیک یا اباعبدالله، یعنی شأن و جایگاه و مصیبت امام حسین، شأن و جایگاهی است که می‌تواند ظهور را رقم بزند. لذا فرمودند ظهور چه زمانی اتفاق می‌افتد؟

وقتی که شب عاشورا و شب جمعه تلاقی می‌کند، امام زمان با سینه سوخته از مصیبت قتلگاه، می‌روند پرده کعبه را می‌گیرند، می‌گویند: «أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السَّوْءَ.»

وقتی که ملائکه، گریان عاشورا هستند، وقتی امام زمان، مضطرب عاشورا می‌شوند و می‌گیرند، آن موقع خدا می‌فرماید که: جبرئیل، سلام خدا را به مهدی برسان! و بگو أَمْرُكَ مَقْبُولٌ وَ قَوْلُكَ جَائِزٌ.

پس چی باعث شد که دستور ظهور صادر بشود؟

✓ البكاء علی الحسین علیه السلام و الإضطراب لأجل مصیبت الحسین سلام الله علیه.

همه اینها از کجا آمد؟: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَ نَاصِرَ حَقِّهِ.

رفقا، قوام عالم به خلیفه الله است. ستون عالم به خلیفه الله هست. حالا شما تصور کنید ستون عالم کارش به جایی برسد، دست بگذارد روی کمرش، بگوید: «الآن إنكسرَ ظهري و قلتَ حیلتی.» ستون عالم بشکند! بین ابوالفضل کیست! «وَأنتَهکتَ فیکَ حُرمتَ الإسلام.»

یا صاحب الزمان! شنیده‌ام تو می‌روی در میان مجلسی / که از عموت بین روضه می‌برند نام را.

این ماجرا را با یک واسطه دارم می‌گویم. کسی که برای ما گفت، خودش از مرحوم آقای فشنندی شنیده بود. آن ماجرای عجیب و غریبی که آن همه سال مکه رفت که یا صاحب الزمان، مقصود تویی، کعبه بهانه است؛ دیگر رئیس کاروان گفت تو را نمی‌خواهیم، پیر شدی. او هم گفت یابن الحسن، من به هوای خودت داشتم می‌آمدم. توسلی کرد. مسئول کاروان آمد گفت امسال هم سال آخر است می‌برمت. یک شب مانده بود به عرفه، او را فرستادند که تو برو کنار جبل الرّحمة خیمه بز، جای خوب نصییمان شود، حاجی‌ها می‌خواهند بیایند.

خیمه را زد، شرطه‌ها و پلیس‌های آنجا آمدند گفتند امنیت‌تان فردا با ماست، امشب ما مسئولیت نداریم. دزد هم اینجا زیاد است. اگر آمدند و خیمه را غارت کردند، به ما ربطی ندارد. او هم گفت باشد. شما بروید. در همان خیمه خودش، مشغول یابن الحسن گفتن بود: آقا جان، توی این نیمه‌شب صحرای عرفات، من تک و تنها هستم، ای انیس غریبان، یا صاحب الزمان...

همین‌طور که می‌گفت، می‌گوید دیدم یک نوری به سمت خیمه من دارد نزدیک می‌شود، یک حرارتی، با یک صدای محبت‌آمیزی گفت: السلام علیک حاج محمدعلی فشنندی. من متعجب، بلند شدم، دیدم یک آقاسید زیبا! صورتش عین ماه بود. پیشانی بلند، سینه‌های پهن، قد و قامت رشید، عین عمویش ابوالفضل. علی خدّه الأیمن خال، یک خالی هم روی گونه راستشان بود. آمدند گفتند: مهمان می‌خواهی؟ گفتیم اتفاقاً تنها بودم. اهلاً و مرحباً آقا. آمدند و نشستند.

(شما میزبانید یابن الحسن! ما میزبان می‌خواهیم یابن الحسن. چو گذر کنی بر این ره / نظری به زیر پا کن. رفقا، این را یاد بگیریم، کنار هم که می‌نشینیم، حرف می‌خواهیم بزنیم، مولا فرمودند: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا لَهْجَ بَدْرِهِ.» اگر کسی، فرد دیگری را دوست داشته باشد، زبانش همه‌اش به یاد او می‌چرخد.

وقتی می‌نشینیم حرف از شرق و غرب می‌زنیم، اصلاً انگار توی گعده‌های ما رسم نشده از امام زمان بگوییم. بنشینیم بگوییم از امام‌مان چه خبر؟ از پناه‌مان چه خبر؟ از غربت‌ش چه خبر؟ بنشینیم در رابطه با او صحبت کنیم. بنشینیم سنگ او را به سینه بزنیم.)

می‌گوید تا نشستیم، شروع کردم گفتم: آقا سید، به نظرت الان امام زمان کجا هستند؟ این سید هم یک لبخند زدند؛ انگار خوشحال شدند که من حال امام زمانم را از او گرفتم.

(آخر ۱۱۹۱ سال است کسی حالش را نپرسیده است.)

به خدا عاشورا هم که شده، خودمان عزادار بودیم، اصلاً فکر نکردیم حال او چطور است. الان کسی زیر بغلش را می‌گیرد؟ الان کسی صورت خونی‌اش را پاک می‌کند؟ چه عرض کنم که خون او عین طهارت است.)

گفتم الان به نظر‌تان امام زمان کجا هستند؟

یک نگاهی به من کردند، فرمودند: خب الان امام زمان در خیمه هستند دیگر!

با خودم گفتم شاید منظورشان این است که امام زمان در خیمه خودشان هستند.

خیلی حرف‌ها زدیم، به من گفتند یکی از اعمال امشب، فلان دعاست. بیا با هم بخوانیم. آقا خواندند، من هم پشت سرشان خواندم.

بعد گفتند: حاج محمدعلی، رفتی مکه، از طرف پدر و مادر من طواف به جا می‌آوری؟

گفتم: باشد. اشکالی ندارد.

فرمودند: پس تو اجیر. یک مبلغی به من دادند.

گفتم: بگوئید اسم پدر و مادرتان را بنویسم.

فرمودند: اسم پدرم سیدحسن، اسم مادرم نرجس خاتون سلام الله علیهما.

نوشتیم، نفهمیدم!

(رفقا، بر دل دوست، به هر حيله رهي بايد كرد. اين را از داداش کوچکتان یادگاری داشته باشید: برای حضرت نرجس خاتون سلام الله علیها یک کاری کنید. روضه می‌آیی دم در بگو از طرف مادرتان نرجس خاتون دارم می‌روم. حرم می‌روی بگو از طرف مادر امام زمان. اصلاً قرآن را باز کن، یک سوره یاسین هدیه به نرجس خاتون بخوان. کربلا می‌روی از طرف نرجس خاتون برو.)

خودت اگر کسی برای مادرت یک کاری کند، تو نمی‌گویی برایش جبران می‌کنم؟

رفیقم برای مادر من یک کاری کند، من برای رفیقم جبران می‌کنم.

بیا نوکری نرجس خاتون را کن. بیا تمام اعمال خیرت را، روزه‌هایت را، قرآنت را، همه ماه رمضان را هدیه به او کن. اینها که چیزی نیست، به خدا ران ملخ به محضر سلیمان هم نیست، ولی می‌خواهی به دل امام زمان راه باز کنی، فرمودند از طرف مادر من طواف به‌جای بیاور. از طرف پدر من طواف به‌جای بیاور.)

گفتم چشم. اسم هم نوشتیم، ولی اصلاً ملتفت نبودم.

(چه بسا رفقا ما هم ملتفت نبودیم. بارها دیدیم و نفهمیدیم! و روایات ما صدق می‌کند این حرف را.)
به ایشان گفتم: آقا سید، شما که انقدر سید عالم و عزیز و دوست‌داشتنی و مهربانی هستید، به نظر شما امام زمان فردا به حاجی‌ها سر می‌زنند؟

فرمودند: آره که سر می‌زنند، ولی به همه سر نمی‌زنند.

پرسیدم: به نظر تان به چه کسانی سر می‌زنند؟ به ما هم سر می‌زنند؟

(یابن الحسن! به خوب‌ها سر می‌زنی، مگه من بد دل ندارم آقا؟ یک سر هم به ما بزن، ای خوب خوب‌ها. همه بگویند، همه زبان‌ها بچرخد. من دعوت کنم، من گنه‌کارم، ولی شما هم بگویند. آقازاده‌های کم‌سن و سال هم بگویند: یک سر هم به ما بزن! یک سر هم به ما بزن! یک سر هم به ما بزن! ای خوب خوب‌ها آقاجون!)

گفتم: به نظر تان به ما هم سر می‌زنند؟

فرمودند: آره، به شما سر می‌زنند.

پرسیدم: کی؟!

گفتند: فردا ظهر، نماز که خوانده شد، روزه‌خوان‌تان بلند می‌شود می‌گوید سقّای دشت کربلا، ابوالفضل. روزه عموم ابوالفضل را که خواند، آنجا امام زمان به شما سر می‌زنند.

می‌گوید گل گفتند و گل شنیدم. اصلاً نفهمیدم زمان چقدر گذشت. روی زمین بودم یا توی آسمان بودم، نفهمیدم چی شد؛ یک موقع دیدم آفاسید بلند شدند تشریف ببرند. گفتم آقا کجا؟! فرمودند دیگر باید بروم.
از در خیمه من که خارج شدند، با خودم گفتم سیدحسن؟ نرجس خاتون؟ خال هاشمی روی گونه راست؟ خودش بود! خودش بود!

می‌گوید همان لحظه که پرده افتاد، ملتفت شدم. سریع پرده را زدم کنار، دیگر ندیدمش!

نیمه شب در بیابان، هر کجا دویدم، هر چه داد زدم: یابن الحسن، آقا نفهمیدم، نشناختم شما را؛ ندیدمش.

(خوش به حالت که توی عرفات کنارت نشسته بود. دیدی که دیدت. وای اگر ما در حال گناه بودیم، وای اگر در حال غفلت بودیم. که بودیم و دیده!)

— وای من چه خاکی بر سر باید بریزم؟ وای این شرمندگی را به کجا باید ببرم؟ وای این خجالت را چطوری باید پاکش کنم؟

ولی دلم آرام بود؛ گفتند فردا به شما سر می‌زنم. زمانش را هم گفتند کی سر می‌زنند. دیگر خوابم نبرد. مگر شب تمام می‌شد؟

فردا حاجی‌ها آمدند. زمان نمی‌گذشت. لحظه‌ها برای من عین سال می‌گذشت. تا وقتی که گفتند الله اکبر! نماز ظهر شد. منتظر بودم. حرف نمی‌زد. روضه‌خوان مان بلند شد، رو کرد به جمعیت، گفت برویم کربلا! صلی الله علیک یا ابا عبدالله. ای که حاجت ز حسین می‌طلبی دقت کن / پرچم شاه به سمت حرم عباس است.

شروع کرد خواندن: سقّای دشت کربلا اباالفضل / دستت شده از تن جدا اباالفضل
عَلَم اگر از دست علم‌دار زمین نمی‌خورد / دگر کسی به زیر تازیانه‌ها نمی‌مُرد
او روضه می‌خواند، من خیمه را نگاه می‌کردم، اما هرچه گشتم، ندیدم. گفتم آقا جان! شما وفی هستید. وعده دادید
بیایید.

به خودم گفتم حضرت فرمودند سر می‌زنند، فرمودند که می‌آیند توی خیمه می‌نشینند. بروم بیرون خیمه، شاید آنجا باشند. آدم دیدم ایستادند کنار خیمه، عین باران بهار دارند برای عمو جانشان اباالفضل گریه می‌کنند.
قفل شدم. می‌خواستم به پایش بیفتم، نتوانستم. می‌خواستم خاک پایش را سرمه چشمم کنم، نتوانستم. به خودم
آدم دیدم روضه تمام شده است. دیگر آقا را ندیدم.

باز دفعه دیگری، حکایت دیگری که بعد از سال‌ها امام زمان را در جمکران می‌بیند، می‌گوید باز هم غفلت کردم.
می‌گوید امام عصر، آب را از دست من گرفتند، فرمودند: به شیعیان بگو اگر اندازه یک آب خوردن مرا می‌خواستند،
می‌آدم!

یابن الحسن! صاحب‌خانه که دم در نمی‌ایستند آقا! اصلاً به بدی من نگاه نکنید امشب. من را فاکتور بگیرید. به
این بیچه سیدها نگاه کنید امام زمان.

من زبانشان هستم، از طرف همه‌شان دارم به شما می‌گویم:
ای سلیمان، موری آمد بر دَرَت / رد مکن ما را به جان مادرت!

از اول صبح عاشورا هی می‌آمد می‌گفت بروم؟

ابی عبدالله یک جمله به ابوالفضل گفتند، این جمله خیلی جمله سختی است. خدا می‌داند شاید بعضی وقت‌ها یک شب تا صبح من سوختم با این جمله؛ که ستون عالم رو کردند به عباس‌شان، فرمودند: ابوالفضل، إِذَا مَضَيْتَ إِنْ بَعَثَ دَارِي إِلَى الْخَرَابِ!

یعنی چی؟ یعنی عباس، اگر بروی خانه خراب می‌شوم.

(رفقا، بیاید دور هم بنشینیم، امشب از طرف نرجس خاتون گریه کنیم.)

عباسم، اگر بروی خانه خراب می‌شوم. همین هم شد.

یادتان است گفتم ابی‌عبدالله یک جا توی کربلا کآبه کردند؟

کآبه یعنی هق هق، نفس قطع بشود، بعد با سر آستین اشک را پاک کنند.

از کنار نهر علقمه که می‌آمدند، حضرت سکینه گفت: أَيْنَ عَمِّي الْعَبَّاسُ؟

ابی‌عبدالله رفتند عمود خیمه را کشیدند، یعنی خانه خراب شدم.

زینب کبری هم گفتند پیام دریافت شد: واضیعناه! امان از اسیری.

دیگر دفعه آخر که آمدند بروند، یک سکوتی توی کربلا حکم فرما شد. همه جا ساکت، دیگر صدا نمی‌آید، یک دفعه

یک صدا بلند شد: الْأَطْفَالُ يُنَادُونَ الْعَطَشَ. عرق شرم بر پیشانی ابی‌عبدالله و ابوالفضل نشست. فرمودند عباسم،

می‌خواهی بروی برو برای بچه‌هایم کمی آب بیاور.

آمدند توی خیمه‌ای که مشک بود و زمینش مرطوب بود...

(وای! ای تف به ذات عمر. ببین چی کار کردی.)

چه عطشی توی جگرشان بوده که خاک را زده بودند کنار، رسیده بودند به جایی که کمی مرطوب است، شکم و

سینه‌ها را روی خاک گذاشته بودند: العطش! العطش!

ابوالفضل حرف نزدند، بی‌سر و صدا مشک را برداشتند بیرون بیایند، یکی از بچه‌ها بلند شد یک جمله گفت که

کاش نگفته بود. این جمله خیلی هزینه داشت. گفت: «بچه‌ها، بلند شوید. بلند شوید. عمو مشک برداشته برود،

الان آب می‌آورد.»

این حرف هی برای ابوالفضل تکرار شد. مشک را که پر از آب کرد: عمو آب می‌آورد. الان عمو آب می‌آورد.

آمد توی نخلستان، به خودش می‌گفت: الان عمو آب می‌آورد.

تا تیر را به مشک زدند... تا افتاد... گفت بدنم را به سوی خیمه طفلان میرید... عمو دیگر نمی‌تواند آب بیاورد.

و تَذَكَّرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ، یعنی شروع کرد با آب حرف زدن: موج مزن آب فرات / اصغر ما تشنه لب است.

عمر سعد گفت چرا جلوی او را نمی‌گیرید؟ الان آمده آب ببرد، آب برسد، دفعه بعد برای جنگیدن می‌آید. وقتی

که بیاید بجنگد، یک نفر از شما سالم نمی‌مانید. دیگر خیبر را تکرار می‌کند. خون علی را توی رگ‌هایش می‌بینید.

— چطور حمله کنیم؟

حیله کردند. یک شمشیر را به یک عمود بست..

فَكَمِنَ لَهُ مِنْ وَرَاءِ نَخْلَةٍ، حَكِيمٌ بْنُ طُفَيْلٍ، فَقَطَّعَ يَسَارَهُ...

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِي / إِنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْبَقِيَّةِ / نَجَلَ النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْإِمَامِي

(یابن الحسن، آمدید آقا؟ خوش آمدید آقا.)

یارب! مدد کن این فرس برانم / تا آب را به خیمه‌گه رسانم

دارم دل شکسته و حزینی / و الله إن قَطَعْتُمَا يَمِينِي

فَكَمِنَ لَهُ مِنْ وَرَاءِ نَخْلَةٍ أُخْرَى، مُرَّةٌ بْنُ مُنْقِذِ الْعَبْدِي، فَقَطَّعَ يَمِينَهُ.

چو دست چپ جدا شد ز پیکر عباس / فلک گریست به حال برادر عباس

جهان به دیده‌ی سلطان اولیا، شب شد / سپهر گفت اسیری دچار زینب شد

دست راست از زیر آرنج قطع شد، دست چپ از بالای آرنج قطع شد. یعنی می‌توانستند یک کارهایی کنند. با

باقی مانده دست راست و چپ، علم را گرفتند که زینب کبری نگوید علم افتاد.

مشک را به دندان گرفتند.

گفت: دیگر چرا حمله نمی‌کنید؟

یک حرام‌زاده‌ای گفت چشمان باجذبه‌ی ابوالفضل را ببین.

بین چشم‌های عموی رقیه را.

گفت: حرمله، چرا بی‌کار نشست؟

فَرَمَاهُ حَرْمَلَهُ بِسَهْمٍ مَحْدَدٍ مَسْمُومٍ.

اگر علم را رها می‌کرد، می‌توانست با بقی مانده‌ی دو دست، تیر را بیرون بکشد. ولی علم را رها نکرد. هی سر را

تکان می‌داد، تیر را از چشم در بیاورد، نشد! همان موقع...

ریاض می‌نویسد دو نفر با شمشیر پاهای قمر بنی‌هاشم را از ساق بریدند.

زانو را بلند کرد، خم شد تیر را با دو کُنده‌ی زانو از چشم بیرون بیاورد، کلاه‌خود از سر ابوالفضل افتاد.

فَإِذَا بَعْمُودٍ مِنْ حَدِيدٍ...

فَصَاحَ الْعَبَّاسُ: يَا أَخَا!

نیزه‌زار آمده‌ام یا تویر از نیزه شدی / چون ملائک بدنت پر شده از بال و پر است

عباسم! داغ اکبر رمق از زانوی من برد، ولی / بی‌برادر شدن از داغ پسر سخت‌تر است

يا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ و يا بابَ نِجَاتِ الْأُمَّةِ
حَبِيبِي يا حُسَيْنَ

اللهم عَجِّلْ لولِيكَ الفرجَ